



آش مامان

● مهدی معینی

● تصویرگر: منصوره محمدی

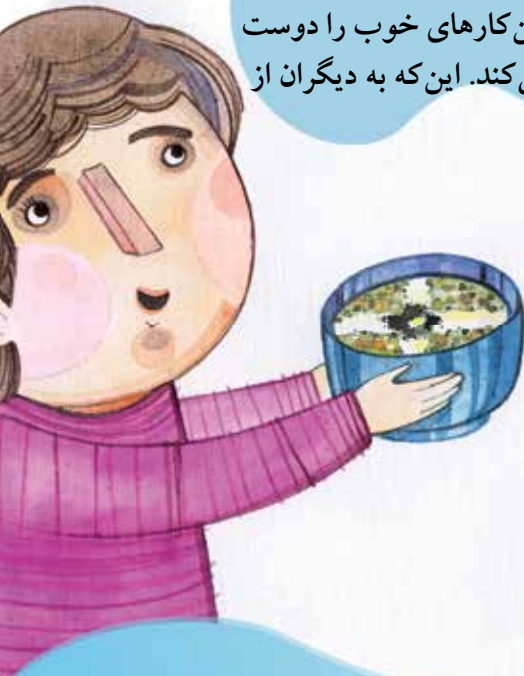
من آش‌های مامان را خیلی دوست دارم؛ امّا او ماهی یک بار آش می‌پزد. آن هم در یک دیگ بزرگ. شب تا صبح آش را هم می‌زند و دعا می‌خواند. صبح آش را در کاسه‌های کوچک و بزرگ می‌ریزد. بعد به من می‌گوید: «نوبتی هم باشد، نوبت بچه‌های زرنگ است.» من هم می‌گویم: «می‌دانم، چشم.»

باید کاسه‌های پر از آش را به همسایه‌ها برسانم. اوّل، بزرگ‌ترین کاسه را که سهم بهترین همسایه است. خانه‌اش، نزدیک‌ترین خانه نیست؛ امّا من دوست دارم، اوّل سهم او را برسانم.

در را که باز می‌کند، سلام می‌کنم. با لبخند می‌گوید: «به‌به! سلام به روی ماهت. ما راضی به زحمت شما نیستیم. مادر چه‌طور است؟»

سلام من را به او برسانید و تشکر کنید.»

بعد کاسه را می‌گیرد و می‌گوید: «صبر کنید تا برگردم.» چند دقیقه دیگر، با کاسه‌ی خالی و شسته شده برمی‌گردد. البته، خالی که نه، با چند گل یاس، چند نگه نبات یا بسته‌ای آب‌نبات و باز تشکر و خداحافظی. مامان می‌گوید: «خداوند همین کارهای خوب را دوست دارد و او را از ما راضی می‌کند. این که به دیگران از



چیزی که دوست داری، بدهی. این که دیگران با خوش‌رویی هدیه‌ات

را قبول کنند و از تو تشکر کنند. این که جواب هدیه را با هدیه بدهند. این که همه بدانند خوب‌ها و خوبی‌ها را خداوند آفریده و این‌ها همه شکر دارد. همان کاری که خدا در برابرش، بهتر از آن را می‌دهد.»

می‌گویم: «امّا مامان یک چیز را فراموش کردید.» با تعجب می‌پرسد: «چه چیز را فراموش کردم؟»

می‌گویم: «این که کسی شب، دیگ آش را بار بگذارد و تا صبح کنارش دعا بخواند و کاری کند که این همه خوبی به دنبالش بیاید.»

چشمان مامان برق می‌زند و با لبخند می‌گوید: «ای بلا، معلوم است حواست به همه‌جا هست.»